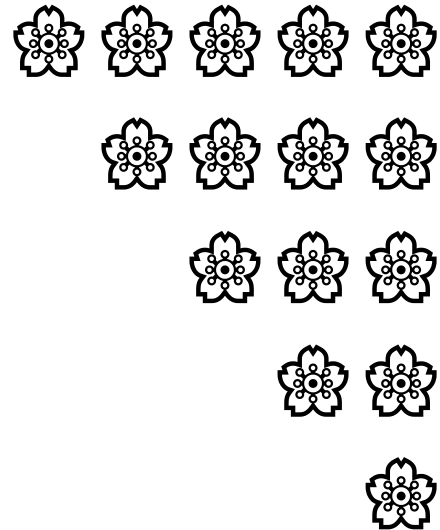


شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [ ۲۰:۴۶ ۲۹,۰ ۱,۲۰ ]

[ In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن ]



part\_200#

#عروس\_اربابزاده

\_ اما داداش واقعا پشیمون هست همه جا داره دنبالت  
میگرده اما هیچ اثری از تو نیست میدونی که چقدر  
دوستت داره .

به چشمه‌های زل زدم :

\_ ترنج لطفا دیگه درمورد برگشت چیزی به من نگو باشه  
!؟

\_ باشه

\_ از مامان نازگل خبر داری ؟

لب گزید که بیشتر نگران شدم و پرسیدم :

\_ چیشده ترنج ؟

\_ مامان تو این مدت انقدر گریه کرد حالش بد شده واسه  
همین نتونست بیاد من و فرستاد بینم چیزی نیاز نداری  
حالت خوب هست .

\_ مراقبش باشید من حالم خوبه هولیا و شوهرش هستند  
چیزی لازم داشته باشم بهشون میگم .

ترنج قطره اشکی که روی گوش چکید رو پاک کرد و  
غمگین گفت :

– اون دختر همیشه باعث نابودی خانواده ما میشد من از همون اول به همه گفتم این دختره نحس هست باعث میشه همه چیز خراب بشه اما کسی به حرفای من گوش نمیداد

– مهم نیست تموم شد .

ترنج با خشم غرید :

– هنوز تموم نشده داداش باید نابودش کنه جوروی که هر ثانیه آرزوی مرگ کنه .

– بیخیال ترنج بهش فکر نکن .

ترنج چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد ، دستش رو روی شکمم گذاشت و گفت :

– حالت خوبه ؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم

– بهتر شدم ممنون

چشمه‌هاش برقی زد و گفت :

\_ بچت پسره ؟

آهسته خندیدم :

\_ من نمیدونم هولیا گفت منم احساس میکنم پسر هست

ترنج با شادی بهم خیره شد

\_ عمه به قربونش بره

\_ ارباب زاده دوست داشت اسم پسرش چی باشه ؟

\_ امیرعباس !

تلخ خندیدم :

\_ پس اگه پسر شد اسمش رو میزاریم امیرعباس

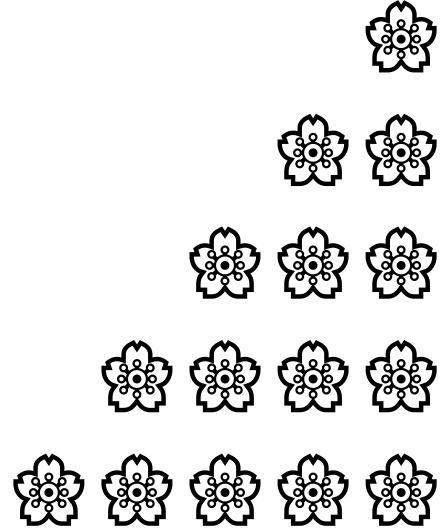
\_ عالیه داداش خیلی خوشحال میشه ، فقط ستاره ؟

\_ جان

\_ تو هیچوقت اجازه نمیدی داداش پسرش رو ببینه ؟

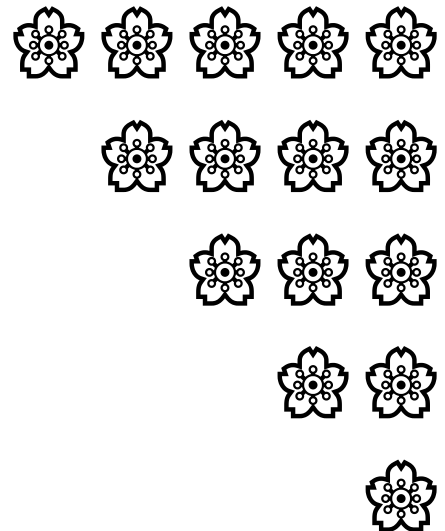
\_ پسرم یکسالش شد میارم باباش ببینتش بعد دوباره

برمیگردیم اینجا



شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ, [۲۰:۴۸ ۳۰,۰۱,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ]



part\_201#

#عروس\_اربابزاده

\_ خودت میدونی داداش پسرش رو ببینه به هیچ عنوان  
اجازه نمیده دوباره جفتون برید .

نیشخندی زدم :

\_ شاید دوباره خواست از من انتقام بگیرم بالاخره ارباب  
زاده همیشه دنبال بهانه ای هست واسه اذیت کردن من  
!

\_ داری تند پیش میری

\_ من تند پیش نمیرم فقط دارم واقعیت رو خیلی واضح و  
شفاف میگم

ترنج بلند شد و گفت :

– بهتر هست من برم

با چشمهای گرد شده بهش خیره شدم و پرسیدم :

– کجا ؟

غمگین بهم خیره شد

– روستا

بلند شدم همراهیش کردم قبل رفتن صدایش زدم :

– ترنج

– جان

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم و گفتم :

– مراقبش باش

قطره اشکی که روی گونش چکید رو پاک کرد و گفت :

– باشه

بعد رفتن ترنج زدم زیر گریه همونجا تو حیاط نشسته

بودم دستی روی شونم نشست و بعدش صدای هولیا

پیچید :

\_ ستاره مگه قرار نشد قوی باشی پس این گریه کردن  
واسه چیه هان !؟

با شنیدن این حرفش باعث شد قلب من به درد بیاد  
\_ من قوی هستم اما بعضی چیزها خودش باعث میشه  
قلب آدم به درد بیاد  
\_ یاد عشقت افتادی ؟

\_ آره

کنارم نشست دستش رو روی شکمم گذاشت و گفت ؛  
\_ به فکر پسرت هم باش بعد تو قراره پسرت چه  
سرنوشتی داشته باشه .

\_ من هیچوقت نمیدونستم قراره اینجوری بشه  
\_ هیچکس نمیدونه قراره زندگیش چه شکلی باشه ،  
پاشو تو باید قوی باشی !.

با شنیدن این حرفش بلند شدم ، من بخاطر پسرم هم  
که شده باید دوری از ارباب زاده رو تحمل میکردم .



صدای همایون اومد :

\_ ستاره

با گریه نالیدم :

\_ بله

\_ وقتی انقدر دوستش داری چرا نمیری پیشش ؟

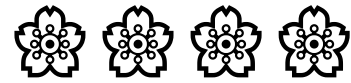
\_ چون من و باور نداشت بهم اعتماد نکرد من نمیتونم

برگردم پیشش هیچوقت .



شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [۲۰، ۰۱، ۳۱، ۳۸: ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن]



part\_202#

#عروس\_اربابزاده

همایون چند دقیقه ساکت شد بعدش گفت :

\_ شاید بخاطر عشق زیادی که نسبت بهت داشته فقط  
خواسته بری تا دست به کار اشتباهی نزنه ، خیلی سخت  
بینی عشقت کنار یکی دیگه هست حالا هر چقدر اشتباه  
و سوتفاهم باشه اما اون لحظه خون به مغزت نمیرسه  
باید درکش کنی ستاره .

بلند شدم روبروش ایستادم

\_ من درک میکنم اما اون چی اون هم حاضر هست من رو  
درک کنه بفهمه چی کشیدم ؟

با شنیدن این حرف من چشمهات رو محکم روی هم  
فشار داد

\_ ستاره گریه نکن دوست نداشتم ناراحت کنم

\_ همایون من ناراحت نمیشم اصلا حق ناراحت شدن  
ندارم من فقط درد میکشم با شنیدن واقعیت ها امیدوار  
هستم بفهمی چی دارم میگم .

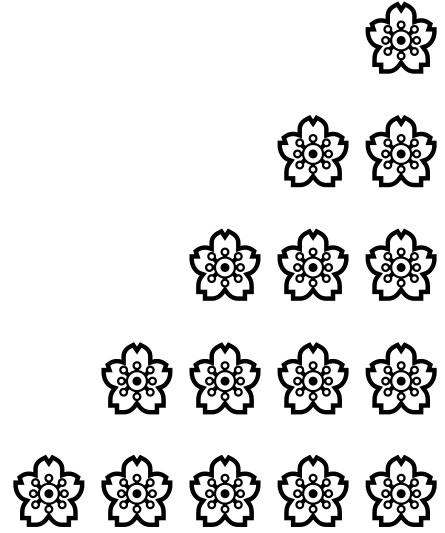
سرش رو تکون داد

\_ میفهمم

\_ خوبه

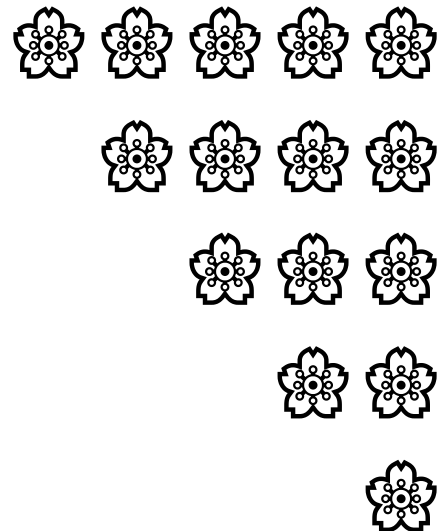
به سمت داخل رفتم روی تختم دراز کشیدم چشمهام رو  
بستم شاید آرامش داشته باشم تو خواب حتی شده واسه  
چند ساعت کوتاه نمیدونم چرا اما خیلی دلشوره داشتم  
هنوز چشمهام بسته نشده بود که در اتاق باز شد وحشت  
زده سرجام نشستم که هولیا گفت :

\_ زود باش ستاره باید بریم



شوهر غیرتی مـ ۱۸نـ, [۱۰:۴۱ ۰۱,۰۲,۲۰]

In reply to شوهر غیرتی مـ ۱۸نـ



## #عروس\_ارباب\_زاده

وحشت زده پرسیدم :

\_ چیشده ؟

\_ ترنج نتونسته جلوی دهنش رو بگیره به ارباب زاده گفته ،  
مامان نازگل گفت باید زودتر بریم .

سریع بلند شدم سوار ماشین همایون شدیم سرم رو  
تکیه داده بودم هنوز گیج و منگ بودم وقتی حالم بهتر  
شد پرسیدم :

\_ چیشده ارباب زاده داشت میومد ؟

\_ آره

\_ اما ترنج چجوری تونسست ...

\_ ترنج بهش گفته گویا ارباب زاده خون جلوی چشمه‌هاش  
رو گرفته مامان نازگل گفت داشته میومده میترسید بلایی  
سرت بیاد واسه همین خبر داد بعدش گفت برید جایی که  
دست هیچکس به شما نرسه ما خودمون بهتون خبر  
میدیم ، میگفت دست ارباب زاده بهت برسه بچت رو  
میگیره خودت رو میندازه بیرون  
اشکام روی صورتم جاری شدند چقدر سنگدل شده بود

\_ گریه نکن ستاره حالت بد میشه !

اینبار همایون با عصبانیت صدام زد

\_ ستاره

\_ دیدی بخاطر عشقش نه بخاطر اینکه غرورش رو  
درست کنه میخواست من تو اون روستا لعنتی باشم .

